سخنرانی مسجد مولا - شیراز جلسه 3

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرِينَ.

(وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الإنسَ إلاَّ لِيَعْبُدون) [1]

با اینکه حال من کاملاً مقتضی منبر نبود و نیست، لیکن همینقدری که توانستم خودم را در این محفل مقدّس حاضر کنم، خواستم چند کلمهایی را که از نظر خودم مهم است به عرض مبارک آقایان برسانم. تصمیم گرفته‌ام در دنباله مطالب دو شب گذشته یک مبحثی را که لازم است فضلا و دانشمندان کاملاً بدانند و به دانایی این مطلب، حل مشکلات و رفع شبهاتی میشود را به عرض برسانم. یک حرفی در دهن عوام افتاده است و خواصّ هم به پیروی عوام این حرف را میزنند و میگویند پیغمبران آمدهاند در دنیا برای تربیت ما انسان‌ها؛ پیغمبران و اوصیای پیغمبران را خدا در این نشئه معین فرموده است برای هدایت و تعلیم و تربیت ما. این حرف در دهان عوام افتاده است و خواصّ هم به پیروی عوام میگویند.

بعد آن‌وقت در مواردی که عموم بشر نمی‌توانند از انبیاء یا اوصیای انبیاء استفاده کنند، اشکال پیدا میشود. فضلا، خوب توجه کنند! مطلب یک قدری دقیق است. وقتی فلان پیغمبر، پنهان شده است اشکال پیدا میشود؛ مانند حضرت یونس که مدتی در شکم ماهی پنهان شد یا مثل حضرت ادریس که پنهان شد و خدا او را به آسمان چهارم برد، یا انبیای دیگر مثل حضرت صالح که از انظار امت پنهان شد و امت به او دسترسی پیدا نکردند و از او استفاده نکردند. صالحِ پیغمبر که در زمان غیبت و پنهانی‌اش تعلیم و تربیتی نداشت، پس نبوّت ایشان باطل است یا وجود ایشان لغو است؟!

چون انبیاء و اوصیای انبیاء برای تربیت ما و برای هدایت ما آمده‌اند. اگر تربیت و هدایت، ممکن نشد وجودشان و نبوّتشان لغو می‌شود.

همین اشکال را در مورد غیبت امام زمان7 هم می‌کنند. می‌گویند امامی که او را نمی‌بینیم، امامی را که نمی‌توانیم پشت سر او نماز جماعت بخوانیم، نمی‌توانیم مسائل شرعی‌مان را از او بپرسیم، چه فایده‌ای دارد؟! در کارهایی را که به علمای‌مان رجوع می‌کنیم نمی‌توانیم به او رجوع کنیم. می‌دانید کارهای علما چیست؟ استخاره گرفتن، تعبیر خواب کردن، ساعت تحویل منزل، تأویل کردن خواندن مرغ یا خروس، فعلاً مسائلی که مردم از علما می‌پرسند همین‌هاست. الحمد لله عوام از مردم در تمام مسائل شرعی‌شان عالم و عارف شده‌اند. خاک بر سر شیطان! امامی که به قدر یک ملای محل برای ما فایده ندارد، نمی‌توانیم مساله شکیات‌مان را از او بپرسیم، نمی‌توانیم پشت سرش نماز بخوانیم، نمی‌توانیم مشکلاتمان را به او بگوییم تا حل کند، فایده این امام چیست؟

این اشکال از همین جا پیدا شده است که می‌گویند پیغمبر و امام برای هدایت و تربیت و بهره‌برداری ما آمده‌اند. حالا که نمی‌شود از او بهره‌برداری کرد پس وجودش لغو یا امامت و نبوّتش باطل است. این خلاصه حرف است. این اشکال از کجا پیدا شده است؟ از همین مطلب عامیانه که در دهان‌ها افتاده و خواصّ هم به پیروی عوام می‌گویند که: خدا پیغمبران را برای هدایت ما آورده. من می‌خواهم امشب ان شاء الله این اشتباه را رفع کنم.

اگر نظر مبارک آقایان باشد، در دو شب قبل، من این مطلب را بیان کردم که عالی را فدای دانی نمی‌کنند. موجود اشرف را فدای موجود اخسّ (به سین یعنی پست) نمی‌کنند. همه وقت پست را فدای عالی می‌کنند نه بالعکس. گوسفند را فدای ما انسان‌ها می‌کنند. گوسفند را می‌کشند برای آنکه ما بخوریم، ما را نمی‌کشند برای چاق شدن گوسفند. دانی را فدای عالی می‌کنند، عالی را فدای دانی نمی‌کنند. علف را می‌دهند بره بخورد، بره را نمی‌کشند پای علف که علف سبز شود. این قانونِ مسلّمِ قطعی در این عالم است. این را پریشب گفتم.

حالا، گوش بدهید یک مقدمه‌ای را بگویم. آقایان! ما پیش از آنی که به این عالم بیاییم وجود داشتیم. برخلاف آنچه که آخوند ملاصدرا فرموده‌اند که: نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است و می‌گویند انسان در درجه اوّل و رتبه اوّل وجودی مانند صور نوعیه جوهریه است و بعد در جوهر ذاتش حرکت می‌کند. چون حرکت در وجود و تشکیک در وجود و حرکت در جوهر را آخوند قائل شده است. آن‌وقت این انسان اوّلش مانند صور جوهریه نوعیه است مثل صورت عقیقی، صورت

یاقوتی، در جوهر ذاتش حرکت می‌کند می‌شود نفس نباتی، حرکت می‌کند می‌شود نفس حیوانی، حرکت می‌کند می‌شود نفس ناطقه انسانی و حرکت می‌کند می‌شود عقل و به قول ایشان هوهویت در تمام مراتب محفوظ است. بنابر فرمایش ایشان ما، قبل از تعلّق به بدن و این عالم، وجودی نداشته‌ایم و این غلط است. حقّ با ابوعلی سیناست و حکمایی که نفس را روحانیة الحدوث و روحانیة البقاء می‌دانند. پیش از تعلّق روح به این بدن، روح موجود بوده است. روایات ما هم همین را می‌گوید:

«الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَف.» [2]

این را خوب گوش بدهید! اینجا شیراز است به سر خودم و به جان شماها من در شهرهای دیگر و برای عوام، این حرف‌ها را نمی‌زنم اما اینجا مطمئنم که همه شما پرورده حکمت و دانش هستید و متوجه هستید چه عرض می‌کنم. این صحبت‌ها برای طلبه‌هاست نه برای عموم ولی عمومِ اینجا مانند خواصّ جاهای دیگرند؛ لذا صحبت می‌کنم. ما پیش از آنی که دنیایی بشویم موجود بوده‌ایم. معنی دنیایی بودن ما چیست؟ معنی دنیوی بودن ما این است که روح ما به بدن تعلّق پیدا کرده است. روح ما مانند پادشاه که به مملکتش علاقه دارد و مملکت را اداره می‌کند و به تمام نیازمندی‌های مملکتش رسیدگی می‌کند، روح ما هم به بدن ما علاقه دارد و تدبیر بدن می‌کند. این معنای دنیوی بودن ماست و اما خود ما، دنیوی نیستیم. خوب دقت کنید، فضلا! خود ما آخرتی هستیم. نشئه روح ما، نشئه آخرت است، نشئه‌اش بالاتر از نشئه دنیاست، بدن ما دنیوی است. آنی که می‌شود وجب کرد، مسّاحی کرد و گفت نیم متر و یک متر، بدن ماست نه روح ما. روح ما یک متر و نیم متر ندارد. آنی که می‌شود لمس کرد، بدن ماست. اگر بدن ما لطیف باشد لمسش لذّت‌آور است و اگر کثیف و خشن باشد لمسش نفرت‌آور است. روح ما را نمی‌شود لمس کرد. آنی که دیده می‌شود بدن ماست که با این چشم می‌بینیمش، روح با این چشم دیده نمی‌شود. آنی که بو می‌کشیم بدن ماست که اگر عطر قمصر کاشان زده باشیم روح را تازه می‌کند. این عطرهای فرنگی را بریزید دور؛ آه! یک بوی تیزی دارد که شامه انسان را متألم می‌کند. حیف نکرده این عطر قمصر کاشان، ملایم و مفرّح و منشط است. آنی که بوی خوش می‌دهد بدن ماست. بو می‌کشیم، آقا عطر گل گلاب زده است؛ حظّ می‌کنیم. روح ما استشمام نمی‌شود. آنی که می‌چشیم بدن ماست. آن لعل لب یار است که آبش را می‌چشیم و لذّت حوض کوثر از او می‌بریم وگرنه روح که چشیدن ندارد. پس روح ما، مال این عالم نیست. روح ما موجود آخرتی است. معنای دنیوی بودنش این است که

به بدن تعلّق دارد مانند تعلّق پادشاه به مملکت و مانند تعلّق کشتی‌بان و ناخدا به کشتی‌اش. این معنای دنیوی بودن ماست. پس:

من از این خاک نیم ز آب و هواي دگرم

جامه عاریت است این که تو بیني به برم

این بدن، لباس ماست. اشتباه نکنیم! این بدن را می‌پوشیم یعنی به آن تعلّق داریم. در موقع خواب، بدن را رها می‌کنیم، یک رهایی اندکی و در موقع مرگ، رها می‌کنیم، یک رهایی شدید. آخوند ملا محمد می‌گوید:

تا بداني که تن آمد چون لِبیس روح را توحید الله خوشتر است دست و پا در خواب بیني لإیتلاف

رو بجو لابس، لباسي را ملبس غیر ظاهر دست‌وپاي دیگراست آن حقیقت دان مدانش از گزاف

به هر حالت، ما خودمان موجود آخرتی هستیم و بدنمان موجود دنیوی است. ما را به بدنمان تعلّق داده‌اند، آورده‌اند ما را در این زندان چپانده‌اند، حبس تک نمره تاریک بدن.

عالم روح ما، عالم وسعت است، عالم فسحت است، عالم نشاط و انبساط است. افلاطون الهی یک مرتبه منخلع شد؛ گرچه میرداماد در رساله میمرات -که در حاشیه قبسات آمده- این امر را به ارسطو نسبت می‌دهد ولی من معتقدم که این مال افلاطون است. ارسطو در این حرف‌ها نبوده است، ارسطو در سیر و مشی و منطق استدلالی بوده است. کسی که در مکاشفات روحانی هم سر و سرّی داشته افلاطون بوده. بالاخره میرداماد در میمرات در حاشیه قبسات به ارسطو نسبت می‌دهد که ارسطو می‌گوید: یک مرتبه من منخلع شدم؛ خودم را در عالمی دیدم که حیات و زندگانی می‌جوشید، علم و دانایی می‌جوشید، قدرت و توانایی می‌جوشید. به فکر افتادم که من و این عالم کجا؟! به محض اینکه فکر کردم دیدم در بدنم هستم. اینجا من حرف‌هایی دارم که حالا فصلش نیست بگویم. همین عبارت افلاطون یا ارسطو دلیل بر صحت انخلاع و تجرید اوست.

در هر صورت عالم روح، عالم بسیط، عالم انبساط، عالم قدرت، عالم دانش و عالم بینش است. این عالم، خفه‌دان است. این عالم، منجلاب است. این عالم، عالم مرگ است. در این عالم، حیات نیست. حیات کجاست؟ سر شبِ شما کجاست؟ نیست. آن اوّلی که حضرت آیت الله شروع کردند به نماز مغرب و شما «الله اکبر» گفتید، کجاست؟ نیست. آخری که فرمودند «السلام علیکم ...» شما هم نماز را ختم کردید، کجاست؟ نیست. اوّلی که من آمدم منبر و شما هم نشسته بودید و صلوات فرستادید، کجاست؟ نیست. همینطور بیا، بیا، بیا تا الآن که من می‌گویم «بیا». تا نگفته‌ام «بیا» را،

بیا نیامده تا گفتم «بیا» هم می‌رود و نیست. آن، آنی که تلفّظ می‌کنم هست؛ تا تلفّظ نکرده‌ام این لفظ وجود ندارد، همین هم که تلفّظ کردم، فوری نیست می‌شود. پس این عالم همه‌اش عدم است. وجودش چون سیال است، شِبْه عدم است، بلکه به یک معنا عدم است. این عالمِ دنیاست. عالمِ مرگ است، عالمِ انعدام و انهدام است. عالمِ ظلمت و تاریکی است. پشت سرت را می‌بینی و می‌دانی چیست؟ نخیر! زیر همین پوستی که روی گوشت بدنت است می‌دانی چیست؟ نخیر! این شکمت را می‌دانی چیست؟ نخیر! خودت را می‌دانی که هستی؟ خیر! نه که تو نمی‌دانی، بزرگانتان هم نمی‌دانند. بزرگان از فلاسفه و متکلّمین، چهل و یک قول دارند در حقیقت نفس. بروید ببینید حاج ملاهادی نقل می‌کند. چهل و یک قول است در حقیقت نفس، خودش را نشناخته است. کسی که خودش را ندانسته و نشناخته خارج خودش را چطور می‌تواند بداند و بشناسد. بنده که نمی‌دانم خودم چه هستم، آن‌وقت خارج را می‌دانم؟ عالمِ جهل است. عالمِ نادانی است. عالمِ ظلمتِ معنوی است. عالمِ فقر است. چشمت در دیدن، فقیر است. تو در دیدن، فقیر چشم هستی. تو در شنیدن، گدای گوش هستی. تو در حرف زدن، گدای دهن و زبان و مخارج حروف تهجّی هستی. در تمام جهاتت گدایی، بیچاره! در بدنت گدا، در روحت هم گدا. عالم، عالمِ گدایی است. عالم، عالمِ انعدام و انهدام و نیستی است. عالم، عالمِ جهالت و نادانی است. آخرت اینطور نیست. عالم آخرت، عالمِ علم است، عالمِ حیات است. (إِنَ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِی الْحَیوانُ لَوْ کانُوا یعْلَمُون) [3] عالمِ هستی است. عالم قدرت و توانایی است. عالم دانایی است. روح شما مال آن عالم است. خوب توجه کردید؟ این روح را روی علل و حکمت‌هایی که فلاسفه نفهمیده‌اند و قرآن به صراحت می‌گوید به این عالم آورده‌اند یعنی به بدن تعلّق داده‌اند. حکمت آن چیست؟ بوعلی سینا معطل مانده. بوعلی سینا می‌گوید:

هبطت الیك من المحل الارفعی

ورقـاءُ ذات تعـزُّزٍ و تَمَنُّعـی

در این قصیده عینیه‌اش که بسیار هم قصیده عالی هست همین‌طور می‌گوید تا می‌رسد به این شعر:

أبأی شیءٍ أهبطت من شامخ عال ان کان اهبطـه الالـه لـحکمـة

الـی قـعـر الـحضیض الاوزعی طویت علی الفطن البیب الاورعی

می‌گوید این شاهباز عالم ملکوت را که در فضای غیرمتناهی پروازها داشت چرا بسته‌اند و زنجیرپیچش کرده‌اند و آورده‌اند در این عالم انداخته‌اند؟ این شیر ژیان را چرا یک موشی کرده‌اند و در قفس انداخته‌اند؟ الآن ما یک موش هستیم در قفس... خیلی احترام می‌کنم از خودم. بنده خدا! یک

وجب نمی‌توانیم راه برویم. یک وجب پس و پیش نمی‌توانیم برویم. اگر می‌توانی، یک‌مرتبه از بچگی بپر برو به پیری؛ می‌توانی؟ نخیر! می‌توانی از پیری به جوانی برگردی، می‌توانی؟ نخیر. یک لپه‌ای سر معده‌ات یا در روده‌ات گرفتار بشود، داد و فریادت به آسمان بلند است... وای دلم، وای دلم، آقای دکتر بیاد... آقای دکتر می‌گوید: سوزن! بزنید. آقای دکتر می‌گوید: اماله! بکنید. آقای دکتر می‌گوید گل بنفشه بخورید! چشم، می‌خورم. هر چه را که آقای دکتر بگوید از مایع و جامد، می‌خورم تا آن لپه از روی معده‌اش گرفته بشود و از روده‌اش بیرون برود. فهمیدید چه هستیم؟ از موش هم کمتریم. از موش هم کمتریم. هر چه داریم، از صحّت، عافیت، قدرت، علم همه اینها آناً فَآناً از خدا به ما می‌رسد. از خدا به ما می‌رسد که:

اگر نازي كند از هم

فرو ريزند قالب‌ها

«بحول الله و قوته أقوم و أقعد» که اگر آنی نیروی الهی گرفته شود مثل مرده‌ایم، مثل همین چوب سردیم. مثل موش خواهیم بود. چرا؟ شیخ الرئیس می‌گوید:

ان كان اهبطه الاله لحكمه

طويت على الفطن البيب الاورعى

اگر برای یک حکمتی این شاهباز اوج لاهوت را در قفس ماده و ناسوت کرده‌اند، حکمتش چیست؟ ابوعلی سینا که رئیس العقلاء است، می‌گوید ما عقلا و حکما نمی‌دانیم حکمتش چیست. راست می‌گویی شیخ الرئیس! تو هم نمی‌دانی، ارسطو و افلاطون هم نمی‌دانند، ملاصدرا هم به حکمتش نمی‌داند. بیا به قرآن، قرآن می‌گوید. قرآن می‌گوید که چرا آورده‌اند. احادیث ائمه: هم که مبین قرآنند، شارح قرآنند، توضیح دهنده مجملات قرآنند، آنها هم بیان می‌کنند:

(وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الانسَ الاَّ لِيَعْبُدُون) [4]

جن و انس را نیافریدیم و به این نشئه نیاوردیم، مگر برای عبادت و بندگی که ما را بندگی کنند. برای این آورده‌اند که اولاً در اینجا ذلّت ذاتی خودشان را بفهمند. ما را آورده‌اند و در این زندان بدن کرده‌اند تا بفهمیم ذلیلیم، تا بفهمیم برای یک لقمه نان گداییم، که اگر به ما نرسد نعش می‌شویم و می‌افتیم. برای یک قطره آب گداییم که اگر در قلب الاسد و چهله تموز در بیابان به ما نرسد، نعش می‌شویم و می‌میریم. ما گدای یک قطره آبیم. از خود هیچ چیز نداریم.

من ز خود هست و بودي ندارم ندارم من ز خود ربح و سودي ندارم ندارم

من ز خود تار و پودي ندارم ندارم من که از خود نمودي ندارم

بي‌خود آنم چسان خود نمایم

این حقیقت را به ما بفهمانند که ما گداییم: (انْتُمُ الْفُقَراءُ إلی اللهِ وَ اللهُ هُوَ الْغَنِیُّ) [5] برای این آورده‌اند. آن عالم، عالمِ نشاط و انبساط و غنا و حیات است. آنجا گدایی خودمان را نمی‌فهمیم، لذا اینجا برای گدایی آورده‌اند.

جزبه‌ضد،ضدرا همي‌نتوان شناخت لاجرم دنیا مقدم آمده است چون از اینجا وارهي آنجا روي گویي آنجا خاک را مي‌بیختم

تا نبیني درد نشناسي نواخت تا بداني قدر اقلیم الست در شکر خانه ابد واقف شوي زین جهان پاک مي‌بگریختم

در این عالم آورده‌اند که گوشمالی بدهند تا بفهمی که یک من آرد چند تا فطیر می‌شود. فهمیدید؟! برای خوردن، شما را محتاج کرده‌اند. برای وارد کردن کالاها در کشور بدن، محتاجت کرده‌اند. برای صادر کردن از دروازه دیگر محتاجت کرده‌اند. هم برای واردات کشور بدن محتاجی و هم برای صادراتش محتاجی. بدبخت! سر تا پا گداییم. سر تا پا...

گربخواند به خویشم فقیرم ور بگوید امیرم امیرم

ور براند ز پیشم حقیرم گر بگوید بمیرم بمیرم

بنده حکم و تسخیر رایم

به این دنیا آورده‌اند تا بفهمی که تو هیچ چیز نیستی. این باد را از بینی‌ات بیرون بکشند. نه تنها تو را بلکه قلدرهای قلمبه دنیا را. آن قلدرهایی که به ضد مافوقشان می‌گویند از ما جدا شوید که متعفن‌اید. آن قلدرهایی که به دنیا نگاه می‌کنند اعتنا ندارند، با یک پشه پدرشان را در می‌آورد. به یک پشه گفتند برو این نمرود پدرسگ خیلی قال قال راه انداخته، حسابش را برس. او از قشون هوایی خدای سبحان بود. خدا فوج‌های آسمانی دارد، قشون دریایی دارد، قشون صحرایی دارد، سواره نظام دارد، پیاده نظام دارد، دکترهای انژکسیون زن عجیب و غریب دارد. به یکی از آن دکتر پشه‌های کوچک -که با چشم دیده نمی‌شد، و برای دیده شدن به چشم مسلح و عینک و دوربین و ذره‌بین و این‌ها لازم داشت- گفتند برو حساب این نمرود پدرسگ را برس. این دیگر خیلی باد در

بینی‌اش انداخته و (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلی) [6] می‌گوید. آمد و رفت در بینی نمرود، یک‌جای نرم و خوب و پاکیزه‌ایی را پیدا کرد. نشست در یک دژ حسابی که پناهگاه هم دارد و انژکسیون را در آورد. خودش چقدر کوچک است تا برسد به نیش او! نیش به آن کوچکی سوراخ دارد و آب از آن رد می‌شود، مثل همین انژکسیون دکترها. گفتند بزن! دو تا انژکسیون زد به یکی از آن رگ‌های خیلی لطیف و عصب‌های خیلی رقیق، همین که آبش را ریخت آنجا، شروع کرد به خاراندن، خاراندن تأثیری ندارد چون دست به آنجا نمی‌رسد. این خاراند، او یکی دیگر زد، این خاراند، او یکی دیگر زد... چهار پنج عصب از عصب‌های بینی او را متورّم کرد و دست آخر او را کشت.

بشر این‌قدر گداست و این‌قدر نادار و نادان و ناتوان است. ما را به این نشئه آورده‌اند که این ناتوانی را به ما بفهمانند. در خواب ناتوانیم و محتاجیم، در بیداری ناتوانیم و محتاجیم، در کودکی و جوانی و پیری نادان و نادار و محتاجیم، در سفر و حضر، در آب و خاک، در زمین و آسمان، در تمام احوال و شؤون ما محتاجیم، محتاجیم. حالا که یافتیم محتاجیم، پناه ببریم به آن غنی بالذّاتی که قیم ما و قیوم ما و نگهدارنده ماست. همین تعریف فطری است که خدا خودش را می‌کند و همین معرفت فطری است و این‌که خدا معروف فطری است، به این معناست. خدا دائماً خودش را به ما معرفی می‌کند. به گدایی من و دارایی خودش، به نیازمندی من و بی‌نیازی خودش، به جهل و نادانی من و علم و دانایی خودش، دائماً خودش را به ما معرفی می‌کند. گدایی‌مان را بفهمیم، آن‌وقت آقایی و غنای او را درک کنیم و به او پناه ببریم.

(رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً) [7]

ای معطی که عطای تو دائماً به من می‌رسد وگرنه من گدای لاتِ عور برهنه هستم، (آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً) یعنی ای خدا بده، ای کریم بده. این ربنا ربناها در این مواقع بروز کند که عبودیت همین است. وقتی که بروز کرد روح بالا می‌رود. به عبادت، ما بالا می‌رویم. به عبادت، ما به طامس نور و ینبوع ظهور یعنی خدای حی قیوم قرب پیدا می‌کنیم، و هرچه به او قرب پیدا کردیم درجه‌مان بالا می‌رود و روح‌مان قوی می‌شود و بالا می‌رود و بالا می‌رود و...

خلاصه‌اش این شد که ما را برای این به دنیا آورده‌اند که گدایی‌مان را به ما بفهمانند. شیرفهم‌مان کنند که خوب بفهمیم، بفهمیم که هیچ نداریم و بفهمیم که هر چه هست مال غیر است و به او پناه ببریم، و به او ملتجی شویم، به او مرتجی و راجی شویم، به او پناهنده شویم. توجه فرمودید! وقتی به سوی او رفتی، روحت متوجّه به او شد، به ذات مقدّس الوهیّت قرب پیدا می‌کند. قرب به ذات

مقدّس اولوهیت، نورانیت روح را زیاد می‌کند، قرب به ذاتِ مقدّس الوهیت، روح را چاق و بزرگ می‌کند. همان‌طور که بدن، چاقی و لاغری دارد، روح هم دارد. چاقی و لاغری بدن به این است که یک متر و خورده‌ایی پهنای سینه‌اش باشد، سه متر قد و قامتش باشد، اما چاقی روح که به این‌ها نیست. چاقی روح به علم حقیقی است نه علم‌های اصطلاحی. روح به علم و معرفت واقعی خدا، به تقرب حق تعالی، نورانیت پیدا می‌کند، سعه وجودی پیدا می‌کند و حیات معنوی‌اش شدیدتر و قوی‌تر می‌شود. این سرّ آمدن ما به دنیاست. این را فهمیدید؟

این‌ها همه مقدّمه بود و خیلی هم مختصر کردم، چون در اینجا حرف‌ها من دارم و کتاب و سنّت فرمایشات دارد. پس خلاصه و عصاره مطلب این شد که ما را از آن عالم، برای ترقّی دادن، به این عالم آورده‌اند، از چه راه؟ از راه بندگی کردن. قرآن هم خیلی صریح می‌گوید: (و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الإنسَ إلاَّ لیعْبُدون) [8] حضرت بوعلی سینا! حکمت آوردن ما از آن عالم به این عالم، بندگی خداست و بالا رفتن روح بر اثر عبودیت، همین. این را دانستید، در این قضیه انبیاء و اوصیاء آنان استثنا نشده‌اند. حضرت خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابوالقاسم محمد9 را هم که به دنیا آورده‌اند برای این است که بندگی کند تا خودش بالابرود. مگر پیغمبر9 هم بالا رفتن دارد؟ بله. مگر پیغمبر9 اشرف ممکنات نیست؟ چرا. مگر پیغمبر9 اوّلُ ما صدر نیست؟ چرا. مگر در عالم امکان موجودی از پیغمبر9 بالاتر و شریف‌تر هم هست؟ نخیر. پس چه می‌گویی آشیخ؟ می‌گویم: پیغمبر9 با اینکه اشرف ممکنات است، با اینکه اگر تمام عالم امکان را در یک کفه ترازو بگذارد و این پیغمبر9 را در کفه دیگر، این سنگین‌تر است. معذلک همین پیغمبر9 گدای خداست، همین پیغمبر9 نسبتش به خدا، نسبت صفر است به رقم نُه، نه به رقم یک. او بالله محیط بر تمام ممکنات است، او بالله اشرف تمام ممکنات است و همین آدم بذاته گدای خداست. باید دائماً خدا به او تفضّل کند و به هر تفضّلی یک درجه پیغمبر9 بالا می‌رود.

فرمایشی هم که فلاسفه فرموده‌اند که عالم آخرت، عالم ترقّی و تنزّل نیست، غلط است. بلکه ترقّی به لطف خدا و به عنایت خدا إلی الأبد هست. شما در همین تشهّد نمازتان بعد از اینکه شهادتین و صلوات را می‌فرستید چه می‌گویید؟ می‌گویید: «وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ فِی أُمَّتِهِ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَه» [9] ای خدا! درجه پیغمبر9 را بالا ببر و می‌برد. در یکی از دعاهاست... الحمدلله پیرمردها که می‌خوانید و هنوز این نفس مسموم غرب به شما نخورده که شما را از دعا بیندازد. در دعاها دارد:

«اللَّهُمَّ أَعْطِ مُحَمَّداً الْوَسِیلَةَ وَ الْفَضْلَ وَ الْفَضِیلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِیعَةَ» [10]

از خدا درخواست می‌کنید که خدایا! درجه پیغمبر9 را بالا ببر. همین صلوات‌هایی که می‌فرستید معنی «صلوات» را می‌فهمید یعنی چه؟

(إِنَّ اللهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً) [11]

«صلاة» واژه عربی است که به معنی «توجّه کردن» است. خدا و ملائکه متوجّه پیغمبر هستند، ای مؤمنین شما هم متوجّه باشید. توجّه خدا بر پیغمبر9 به افاضه فیض است: علم می‌دهد، جمال می‌دهد، کمال می‌دهد، قدرت می‌دهد، هیمنت می‌دهد، سلامیّت می‌دهد، مؤمنیت می‌دهد چه می‌دهد تا آخر اسماء حسنی خداوند. توجّه ملائکه به پیغمبر9، در خواست کردن‌شان از خداست عظمت پیغمبر9 و بزرگی پیغمبر9 را. توجّه ما هم به او همین است، درخواست علوّ مقام برای پیغمبر9 است و از دعاهایی هم که ردّ نمی‌شود، این دعای صلوات است. صلوات چه از زبان مؤمن در بیاید و چه از زبان فاسق در بیاید، مستجاب است. لذا می‌گویند هر دعایی که می‌خواهید بکنید اوّلش صلوات بفرستید و آخرش هم صلوات بفرستید، خدا دو تا دعا را مستجاب می‌کند و از کرمش دور است که فی‌مابین را رد کند. پیغمبر9 إلی الأبد قابل ترقّی است، نه یک ماه و یک سال و یک قرن، نه یک حقب و نه یک قرن دهری، بلکه إلی الأبد. پیغمبر9 گدای خداست و خدا معطی و مفیض به خاتم الانبیاء9 است. سایر انبیاء و ائمه: هم همین‌طور. آنان قابل ترقّی هستند، و برای ارتفاع درجه و ارتقاء مرتبه مهیا هستند.

پس پیغمبر9 را هم که به دنیا آورده‌اند برای این است که بندگی کند تا درجه‌اش بالا برود، تا همواره لطف خدا به او زیاد شود. پیغمبر9 یک رفعت درجه ذاتی دارد که خدا بدون بندگی به او عطا کرده است.

(إِنَّ اللهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمين) [12]

(وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيار) [13]

(وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسي)» [14]

خدا آن‌ها را انتخاب کرده و مقامی به ایشان داده است که آن مقام مربوط به عبادت دنیوی‌شان نیست. مثل این است که یک بچه‌ای به دنیا بیاید و در همان ساعتی که او به دنیا آمد، پدرش بمیرد. چون پدرش میلیاردر است، یک میلیارد ثروت به این بچه رسیده است بدون اینکه زحمتی کشیده باشد. بعد بچه همین ثروت را بیاورد در بازار و کاسبی کند تا ده میلیاردش کند. آن درجات اوّلیه‌ایی که خدا به انبیاء و رسل و ائمه: داده است به کسب این‌ها نیست به فضل خداست:

(ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشاء) [15]

(يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاء) [16]

این درجات دائرمدار من یشاء خداست. آن‌وقت با همان سرمایه، کاسبی می‌کنند، بندگی می‌کنند و درجات را زیاد می‌کنند. این درجات، درجات عبادی اکتسابی آن‌هاست. آن درجات اوّلیه درجات تفضّلی خدای متعال است.

خیال می‌کنید پیغمبر9 را از آن عالم به این عالم آورده‌اند برای اینکه چهار تا عرب سیاه سوخته را آدم کند؟! بنده یک نفر پروفسور نمره یک که در فیزیک و شیمی و تمام علوم ریاضی و طبیعی، دکترا دارد و پروفسور شده است، او را بیاورم که: آقا بیا خانه من این مرغ‌های بنده را به تخم بیاور؟! بیا درِ مرغدانی بنده ارزن بریز پیش مرغ‌ها تی‌تی بکن تا این‌ها به تخم بیایند! کدام ظلم از این بالاتر است؟ کدام بی‌انصافی از این بی‌انصافی‌تر است؟ خدای متعال این یکّه موجود عالم امکان که به فضل اختصاصی خودش او را اشرف ممکنات کرده است، آورده در این قفس‌سرای دنیا برای اینکه یک عرب سیاه سوخته را یا عجم‌ها را -فرقی نمی‌کند- آدم کند؟! آن عجم‌ها و نیاکان پاک و قوم داریوش فرقی ندارد. بچه‌های سیروس! این می‌دانید پدرانتان چه کسانی بوده‌اند؟ آن‌ها هم مثل همان عرب‌ها بودند قدری هم خراب‌تر. خیلی باد نکنید و به نیاکانتان افتخار نکنید. نیاکان شما شیرازی‌ها سلمان است، به او بنازید. سیروس کیست؟! داریوش کیست؟! این‌ها یک مشت آفتاب‌پرست‌های گبر یا مذهب دیگر...! ما به این‌ها افتخار نمی‌کنیم. افتخار ما به بزرگان ماست. افتخار ما به علامه مجلسی اصفهانی ماست. افتخار ما به ملاصدرای شیرازی ماست. افتخار ما به شیخ طوسی خراسانی ماست. این‌ها مفاخر هستند.

«أولئك آبائي فجئني بمثلهم إذا جمعتنا يا جرير المجامع.» [17]

به هر حالت، این شاهباز اوج لاهوت را آورده‌اند در این حبس تک نمره تاریک دنیا برای اینکه سه تا عرب یا سه تا عجم را آدم کند؟! می‌خواهم هرگز آدم نشوند. او را برای این نیاورده‌اند. عالی را فدای سافل نکرده‌اند. پس مطلب چیست؟ پیغمبر9 را در دنیا آورده‌اند برای اینکه بندگی خدا کند، تا بر اثر بندگی مقام خودش بالا برود. بندگی طُرُقی دارد، بندگی شعبی دارد. یک شعبه بندگی این است که برود درس بخواند، ملا شود، مجتهد شود و برای مردم فتوا بدهد. این یک شعبه بندگی است که در طلب علم است و اگر بمیرد در این موقع شهید مرده است. یک بندگی، بندگی کربلایی ننه طیبه است که یک دانه تسبیح تربت امام حسین7 به دستش می‌گیرد و می‌آید گوشه مسجد «لا الله

الا الله» می‌گوید، یا آن کربلایی ملا زین‌العباس است که یک کتابی زیر بغلش می‌گیرد و می‌آید در مسجد، زیارت وارث، دعای مشلول، دعای کمیل و... این‌ها همه‌اش خوب است و این‌ها هم بندگی است. یک بندگی پول در آوردن و انفاق به مؤمنین کردن است. پول در آوردن، اداره زن و بچه کردن و توسعه به اهل و عیال دادن، همه بندگی است.

خوب گوش‌هاتون را باز کنید! معلّمین و دبیران مدارس! یک بندگی که از همه این‌ها بالاتر است تربیت کردن نادان است و صالح کردن غیر صالح است. این شغلی که شما دبیرها دارید، شغلی که شما معلّمین مدارس دارید، این بالاترین عبادت است. اگر شما نظرتان حقوق آخر برج نباشد. علم فروشی نکنید. استیکال به علم نکنید. ملایی‌تان را در ترازو نگذارید که آخر برج پانصد تومان، هزار تومان به شما بدهند تا علم بفروشید. نه! آن‌ها به شما می‌دهند، شما بچه‌ها و این نونهال‌ها را برای خدا تربیت کنید. آن‌ها را از بی‌دینی به دیانت، از نادانی به دانایی، از فساد اخلاق و اعمال به صلاح اعمال و اخلاق بکشانید. بالاترین عبادت، تربیت بچه‌ها و تربیت نادان‌هاست. حضرت پیغمبر9 به امیرالمؤمنین7 می‌فرمودند: «لَأَنْ یهْدِی اللهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِداً خَیرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیهِ الشَّمْس» [18] یک بچه نادان را دانا کنید، یک بچه بی‌بند و بار را آدم کنید و منظم و مرتب کنید، نمازخوانش کنید، خداشناسش کنید، اجرش برای تو بیشتر است از آنچه که آفتاب بر آن می‌تابد، یعنی از تمام این منظومه شمسی بلکه کهکشان. این بالاترینِ عبادت‌هاست. پیغمبر9 را آورده‌اند که عبادت کند و در این عبادت، ارتقاء رتبه و ارتفاع درجه پیدا کند. دستگیری فقرا، نوازش ایتام، جنگ کردن با کفارِ معاند، آن‌ها را مسلمان کردن یا از دایره وجود راندن، منبر رفتن، هدایت کردن امّت، نماز خواندن و... همه انحاء عبادت است. این‌ها همه انحاء عبادت‌های اوست. یکی از عبادت‌هایش هم این است که آن عرب اورانگوتان بین الانسان و الحیوانِ چدن را آدم کند. پس او را برای تربیت ما نیاورده‌اند، او را برای ارتفاع درجه خودش آورده‌اند از طریق عبادت، یکی از طرق عبادت تربیت کردن نادان‌هاست.

خدایا به حقّ محمد9 و آلش:، به روح محمد9 و اوصیایش، ما را به معارف حقیقی قرآن عارف بفرما! ما را به اصول مبدأی و معادی قرآن آشنا بفرما! ما را مطیع امام زمان‌مان7 بفرما!

من برای اهل علم روضه می‌خوانم و به برکت آنها هم ترجمه می‌کنم که شما هم گریه کنید وگرنه روضه خواندنم برای آنهاست. این شعرها هم مال علامه بحرالعلوم است.

كَمْ قامَ فیهِم خَطیباً مُنذِراً وَتَلا قالَ: انْسِبُونی فَجَدّی أحمدٌ وَ سَلُوا دَعَوْتُمُونی لِنَصری أینَ نَصْرُكُمْ

آیاً فَمَا أغْنَـتِ الآیاتُ وَالنُّذُرُ ما قالَ فِی وَ لَمْ یکْذِبْهُمُ الْخَبَرُ وَ أینَ ما خَطَّتِ الأقلامُ وَ الزُّبُرُ

اشک اهل علم دارد می‌ریزد، من دلم می‌خواهد ناله‌شان هم بلند شود.

هَلْ مِنْمُغیثٍ یغیثُ الآلَ مِنْ ظَمَأ

بِشَـربَةٍ مِـن نَمیـرٍ ما لَـها خَطَرُ

این شعر را همه‌تان خواهید فهمید. هر که فهمید ناله‌اش را بلند کند...

هَلْ راحِمٌ یرحَمُ الطِّفلَ الرَّضیعَ فَقَدْ

جَفَّ الرِّضاعُ وَ ما لِلطِّفلِ مِصْطَبِرُ

ای لشکر! شما نامه نوشتید و من را به مهمانی دعوت کردید، مهمان‌تان آمده است، دست زن و بچه‌اش را گرفته آورده.

یا اباعبدالله! هر کس اشکش می‌ریزد و ناله‌اش بلند می‌شود به حقّ مادرش زهرا3 به زودی به حرم امام حسین7 مشرف شود. آهای بی‌زبان‌ها! مهمان‌تان آمده است، زن و بچه‌اش را هم همراه آورده. آیا یک بامروت پیدا می‌شود یک جرعه آب به لب‌های تشنه‌ام! واویلا...

به حقّ مولانا و سیدنا الحجة المنتظر و امام الثانی عشر7 از کنار قبر امام حسین7 ده نوبت بلند بگو: یا الله، یا الله یا الله...

خدایا! به سینه سوزان امام حسین7 و چشمان گریان زن و بچه‌اش همین ساعت امر ظهور امام زمان7 را اصلاح بفرما.

به دل‌های آتش گرفته صحرای کربلا، دل ما را به ظهور امام زمان‌مان7 خرسند و خشنود فرما.

قلب مطهر این بزرگوار را از ما راضی نگه دار.

دل بچه‌های ما، اولاد ما را از محبت و عشق به امام زمان7 مملو و سرشار کن.

این دعا را نترسید و آمین بگویید، من خودم هم مانند شما هستم. خدایا فرزندی که ولی امام عصر7 نباشد به ما مده.

در اعقاب و اولاد ما، نسلاً بعد نسل ولای آل محمد: را تخمیر در فطرت‌شان بفرما.

سایه امام عصر7 بر سر همه مسلمین خاصّه شیعیان بالاخص حاضرین مجمع ما مستدام بدار.

همه ما را در پناه آن حضرت از خطا و خطر حفظ بفرما.

مشکلات ما را آسان فرما. بیماران‌مان شفا بده. گرفتاری‌های متنوّع ما را برطرف بفرما. روحانیین گذشته ما که مربیان ما، معلّمان ما، هادیان ما بودند، آن‌ها ما را به صراط مستقیم ایمان داخل کردند غریق رحمت فرما.

[1] . الذاریات: 56

[2] . من لا یحضره الفقیه، ج4، ص380، ح 5818

[3] . عنکبوت: 64

[4] . ذاریات: 56

[5] . لقمان: 12

[6] . نازعات: 24

[7] . بقره: 201

[8] . ذاریات: 56

[9] . يَقُولُ فِي التَّشَهُّدِ بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى كُلُّهَا لِلهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ فِي أُمَّتِهِ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَه. (بحارالأنوار، ج82، ص287)

[10] . اللَّهُمَّ أَعْطِ مُحَمَّداً الْوَسِيلَةَ وَ الْفَضْلَ وَ الْفَضِيلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَ أَعْطِهِ حَتَّى يَرْضَى وَ زِدْهُ بَعْدَ الرِّضَا مِمَّا أَنْتَ أَهْلُهُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِين. (بحارالانوار، ج83، باب 43، التعقيب المختص بصلاه الفجر، ص163)

[11] . احزاب: 56

[12] . آل عمران: 33

[13] . ص: 47

[14] . طه: 41

[15] . مائده: 54

[16] . آل عمران: 74

[17] . نهج البلاغه (للصبحی صالح)، ص35

[18] . بحارالانوار، ج32، ص448